

به خاک افتادم!

مرحوم علامه ی مداح نقل می‌کردند:

پیش خود فکر می‌کردم که خواننده‌ای مورد توجه مردم هستم. در منزلی در «پامنار» منبر می‌رفتم. یک بار گفتند

یک فردی پیدا شده که در خواندن، ده‌ها مثل تو را ذلیل می‌کند!

با خود گفتم: خدایا این چه کسی است که بعد از این همه مدت که ما شعر حفظ کردیم و زحمت کشیدیم، این طور

جلوه پیدا کرده و روی دست ما بلند شده!

یک روز در حین خواندن دیدم توجه مستمعین به دم در خانه جلب شده است. آقای آمد روستایی و ناقص العضو اما

بسیار مرد بزرگوار و خوبی بود. او از همان شعرهای نسبتاً ضعیف و پیش پا افتاده، که تعزیه خوان‌ها می‌خواندند،

حفظ بود. با این همه مردم به او توجه داشتند. من هم نشستم و به خواندنش گوش دادم. به خود آمدم و بعد از این

که برگشتم توی کوچه به خاک افتادم و از خدا معذرت خواهی کردم.

خدا به من فهمانید: مغرور نشو! اگر ما بخواهیم، کسی را که تو حتی فکرش را نمی‌کنی بالا دست تو می‌نشانیم.^۱

از قهر، دشمنان و به الطاف دوستان

کاهنده دیگری و فزاینده دیگری است

روزی اگر که نرگس مستی دلت ربود

از چشم او مبین که رباینده دیگری است ...

۱. به نقل از کتاب: خاطرات ۶۰ سال خدمتگزاری. اثر مرحوم محمد علامه

* تنظیم و ارسال از سید محمد خردمند.